

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هفتاد و هشتم





آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۵ گنج حضور، بخش سوم

هر که بیدار است، او در خواب تر
هست بیداریش، از خوابش بتر
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۹)

هر کسی که نسبت به هشیاری جسمی، ذهن را بیدار نگه داشته است، یعنی تندتند آن چه را ذهنش نشان می دهد به مرکز می آورد و از طریق جسمها می بیند، او بیشتر در خواب ذهن فرورفته است و این بیداری ذهنی از خواب جسمی او بدتر است. [یعنی اگر به خواب فرو رود بهتر از زمانی است که بیدار است].

چون به حق بیدار نبُودِ جانِ ما
هست بیداری، چو دربندانِ ما

– (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۰)

دربندان: عمل بستنِ در، در محاصره ماندن، مجازاً بسته شدنِ راهِ وصول به حق

اگر جان ما با فضاگشایی به خداوند زنده و بیدار نشود، در این صورت بیداری ذهنی، هشیاری جسمی و آوردن آن چه ذهن نشان می‌دهد به مرکز و دیدن برحسب آن‌ها درحقیقت زندان ماست و در خدا را به روی ما می‌بندد.

نکته ۱: این لحظه از خودمان بپرسیم آیا فضاگشایی و بیدار شدن به زندگی و استفاده از عقل کل برای ما مهم تر است یا استفاده از عقل من ذهنی؟ آیا باید کار جدید خداوند، قضا و درسی را که می خواهد به ما بدهد مهم بدانیم و به مرکز بیاوریم یا آن چه را ذهنمان نشان می دهد؟

پاسخ این است که فضاگشایی، استفاده از عقل کل و درسی که می خواهد به ما بدهد برای ما مهم تر و بهتر از چیزهای ذهنی و فکر بعد فکر است، زیرا باعث می شود تماس ما با زندگی برقرار شود.

نکته ۲: اگر منقبض شویم تماس ما با خداوند قطع می شود ولی انبساط ما را به خداوند متصل می کند. حال از خودمان بپرسیم منبسط شدن خوب است یا منقبض شدن؟

جان همه روز از لگد کوب خیال
وز زیان و سود، وز خوفِ زوال

– (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

لگد کوب: لگد کوبی، مجازاً رنج و آفت

جان اصلی انسان هر لحظه به واسطهٔ سنجیدن سود و زیان، خوب و بد کردن چیزها، ترس از بین رفتن و زندگی خواستن از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و مهم دانستن آنها و ناکام ماندن، در رنج و مشقت به سر می‌برد.

نی صفا می ماندش، نی لطف و فر
نی به سوی آسمان، راه سفر

– (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

[هر چقدر که انسان بیشتر در فکر کم و زیاد شدن همانیدگی‌هایش است و مدام ترس از دست دادن آن‌ها را دارد و در اندیشه سود و زیان و خوب و بد ذهنی است] خلوص و شکوه و فر ایزدی و از جنس خدا بودن را بیشتر از دست می‌دهد. به این ترتیب نمی‌تواند از جبر من‌ذهنی خارج شده و به سوی زندگی پرواز کند. [بنابراین او برای خالص شدن و زنده شدن به زندگی باید فضا را بگشاید.]

خفته آن باشد که او از هر خیال
دارد او امید و کند با او مقال

– (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۳)

مقال: گفتار و گفت‌وگو

خفته آن کسی است که از خیالی که این لحظه به ذهنش می‌آید امید نجات و گشایش و خوشبختی دارد و از آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد زندگی و هویت می‌خواهد و بر حسب آن‌ها می‌بیند، در حالی که صنع، فکر خوب و سازنده در این لحظه از فضای گشوده‌شده درون می‌آید.

نکته ۱: تمام حرف‌های ما در ذهن در واقع صحبت ما با خیالات و در خواب ذهن است.

نکته ۲: ما باید شناسایی کنیم هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد جسم است و زندگی ندارد. ما خودمان از جنس زندگی هستیم و با فضاگشایی به او تبدیل می‌شویم، بنابراین نمی‌گذاریم ذهنمان حرف بزند یعنی آن چه را که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان نمی‌آوریم.

نکته ۳: چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به این علت به مرکز ما می‌آیند که ما از آن‌ها امید زندگی داریم و می‌خواهیم ما را خوشبخت کنند و به ما هویت بدهند تا دیده شویم. در حقیقت اصلاً لزومی ندارد که ما دیده شویم بلکه بهتر است که عمق پیدا کنیم و به زندگی زنده شویم.

دیو را چون حور بیند او به خواب
پس ز شهوت ریزد او با دیو، آب

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۴)

حال کسی که در خواب ذهن فرورفته و مرکزش جسم است مانند شخصی است که در خواب با زیبارویی عشق‌بازی می‌کند. به بیانی ما آن‌چه را که ذهن نشان می‌دهد جدی می‌پنداریم و برحسب آن‌ها فکر و عمل می‌کنیم و در خواب ذهن خوشمان می‌آید که از ابزارهای من‌ذهنی از جمله خشم استفاده کنیم.

چون که تخم نسل او در شوره ریخت
او به خویش آمد، خیال از وی گریخت
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۵)

وقتی که آن شخص بذر تولید و تکثیر نسل خود یعنی نطفه‌اش را از دست داد، همین که به خود می‌آید درمی‌یابد که همه این‌ها صحنه‌هایی خیالی بیش نبوده‌است. به بیانی دیگر وقتی زندگی انسان با آوردن آن چه که ذهن نشان می‌دهد به مرکز خراب شد، به خودش می‌آید و متوجه می‌شود که زندگی‌اش و همه چیزش خراب و روحش نیز کثیف شده و همه آن خیالات ذهنی گذرا نیز از بین رفته‌اند.
نکته: یادمان باشد هر چیزی که در مرکزمان باشد، ما شهوت آن را داریم. اگر مرکز ما عدم است مهر آن را داریم. اگر مرکز ما جسم است، حرص و شهوت و امید زندگی از آن داریم، و مدام می‌خواهیم آن را زیادتر کنیم.

ضعف سر بیند از آن و تن پلید
آه از آن نقش پدید ناپدید
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۶)

او می بیند در اثر عشق بازی با همانیدگی ها سرش ضعیف شده، فکرش کار نمی کند و تن او بیمار و خراب شده است. آه از آن خیال و نقشی که هم پدید و هم ناپدید است. به بیانی وقتی ما از خواب ذهن بیدار می شویم متوجه آثار مخربی که به مرکز آوردن چیزهای ذهنی برایمان به بار آورده می شویم و آگاهی می یابیم تمام چیزهایی که در خواب همانیدگی ها با آن ها مشغول بودیم فقط خیالی گذرا و آفل بودند. نکته: برای خلاص شدن از دست دیو من ذهنی باید فضا را باز کرده و به صورت حضور ناظر به ذهنمان نگاه کنیم، ببینیم آن جا چه اتفاقی می افتد و دیو چگونه می خواهد خودش را به صورت حوری به ما نشان دهد و ما چرا از آن خوشمان می آید؟

مرغ بر بالا پَران و سایه‌اش
می‌دود بر خاک، پَران مرغ‌وش

– (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۷)

پرنده‌ای بر اوج آسمان به پرواز درمی‌آید و سایه‌اش روی زمین می‌افتد. [من ذهنی و فکرهای همانیده که مدام به دنبال آنها می‌رویم، سایه زندگی است.]

ابلهي صياد آن سايه شود
مي دود چندان كه بي مائه شود

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۸)

صياد نادانی سايه پرنده را مي بيند، درصدد شكار آن برمي آيد و آن قدر دنبال آن مي دود كه همه توان خود را از دست مي دهد. [به عبارتي ما زندگي را رها کرده و با فكريهاي همانيده، دنبال سايه يا همان من ذهني مان مي روييم.]

بی خبر کآن عکسِ آن مرغِ هواست
بی خبر که اصلِ آن سایه کجاست

– (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۹)

آن صیاد غافل است که این سایه‌ای بیش نیست و فقط عکس آن پرنده‌ای است که بر هوا پرواز می‌کند.

تیر اندازد به سوی سایه او
ترکشش خالی شود از جست و جو

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۰)

ترکش: تیردان، جعبه‌ای که جنگاوران در آن تیر می‌نهادند و با خود حمل می‌کردند.
آن شکارچی نادان برای شکار سایه پرنده، تیر می‌اندازد و آن قدر به این کار ادامه می‌دهد تا تیردانش از تیر خالی می‌شود. ما نیز لحظه به لحظه در حالی که ذهنمان را به مرکزمان می‌آوریم و از سایه یا من‌ذهنی، زندگی می‌خواهیم، عمرمان را تلف می‌کنیم.
نکته: ما به جای این که زندگی را در چیزها جست‌وجو کنیم و دنبال سایه بدویم، باید به دنبال مرغ حضور خود باشیم و از دویدن پی سایه یا فکرهای همانیده و آنچه ذهن نشان می‌دهد، بپرهیزیم.

تَرکشِ عمرش تهی شد، عُمر رفت
از دویدن در شکارِ سایه، تَفْتُت

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۱)

تَفْتُت: گرم، سوزان، شتابان

تیردان عمر صیاد خالی شد و از بس با شتاب دنبال سایه دوید، عمرش هم به پایان رسید.
نکته: ما با عمل کردن برحسب هشیاری جسمی و دنبال سایه ذهن رفتن، در سن هفتاد هشتادسالگی
می بینیم که همه چیز از دستمان رفته و درحالی که زندگی نکرده ایم، جسم و روحمان نیز ضعیف و ناتوان
شده است، اما اگر فضاگشایی می کردیم، به زندگی زنده می شدیم و به عقل و خرد کل دست می یافتیم.

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش
واره‌اند از خیال و سایه‌اش

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲)

دایه: زنی که طفل را با شیر خود پرورش دهد.

حال اگر چنین انسان ابلهی که عمر خود را در من‌ذهنی تلف می‌کند، با سایه خدا یعنی شخصی همچون مولانا که هیچ همانیدگی‌ای در مرکزش نمانده و به بی‌نهایت خداوند زنده شده، قرین گردد، او را از خیال توهمی سایه، رها می‌کند و او دیگر به دنبال من‌ذهنی و زیادتر کردن همانیدگی‌هایش نمی‌دود.

سایه یزدان بود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدا

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳)

سایه یزدان: کنایه از ولی خداست.

سایه خداوند در واقع بنده اوست، کسی که همچون مولانا نسبت به چیزهای این جهانی و هرآنچه که ذهن نشان می‌دهد، مرده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده است.

دامنِ او گیر زودتر بی گمان
تا رهی در دامنِ آخرزمان

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴)

پس بدون شک، هرچه زودتر دامن پیر یا انسان زنده به عشقی چون مولانا را بگیر تا در دامن فضای گشوده‌شده این لحظه از زمان روان‌شناختی گذشته و آینده نجات یابی.

نکته ۱: آخرزمان یعنی فضای گشوده‌شده که با این لحظه کار می‌کند، و این لحظه خود زندگی یا خداوند است.

نکته ۲: اگر با فضاگشایی زمان روان‌شناختی برای ما به پایان برسد، زمان واقعی پیش می‌آید، پیغام زندگی را می‌گیریم و لحظه‌به‌لحظه زندگی را تجربه می‌کنیم. در این صورت دیگر به خواب ذهن و سایه‌ها نمی‌رویم و زندگی‌مان را تلف نمی‌کنیم.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: حسام



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۵ گنج حضور، بخش چهارم

بندۀ آنم که مرا، بی گنه آزرده کند
چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

من بندۀ انسانی هستم که بدون این که گناهی کرده باشم، مرا آزرده می کند، این انسان صفتی از خداوند دارد، چرا که خداوند نیز هر لحظه با پیش آوردن اتفاقات، عیب مرا به من نشان می دهد و مرا آزرده می کند.

نکته ۱: خداوند دشمن ما نیست، بلکه می‌خواهد با «قضا و کُن فکان» خود، دشمنی ما با خودمان را نشان بدهد، اما ما با داشتن پندار کمال و ابروی مصنوعی، هیچ ایرادی در خود نمی‌بینیم و اجازه نمی‌دهیم زندگی پیغام خود را به ما بدهد و کمکمان کند.

نکته ۲: یکی از علائم خواب این است که ما با من‌ذهنی‌مان زندگی خود را خراب کرده، مسئولیت نمی‌پذیریم و تقصیرها را گردن دیگران یا خداوند می‌اندازیم و بدین ترتیب در جبر ذهن می‌مانیم.

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای
در زیانی، در زیانی، در زیان

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱)

کاروان انسان‌های زنده به عشقی چون مولانا که فضاگشایی می‌کنند، رفتند. آن‌ها به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شدند، درحالی که تو با بستن فضا، قضاوت و مقاومت کردن و آوردن چیزهای ذهنی به مرکزت، درد، مسئله و مانع ایجاد می‌کنی و بدین ترتیب همواره در ضرر و زیان هستی. نکته: باید از خودمان پرسیم چگونه است که ما با وجود داشتن دشمنی به خطرناکی من‌ذهنی که همواره به ما زیان می‌زند، آسیب می‌رساند و زندگی ما را می‌دزدد، باز هم مواظبیم تا کسی به من‌ذهنی‌مان توهین نکند.

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست

– (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

حضرت رسول فرمود: «اگر واقعاً احوال این دشمن یعنی من ذهنی که در درون شماست را شرح دهم و
بگویم چقدر با شما دشمنی دارد و چه ضررهایی می تواند به شما بزند ...

[ادامه در بیت بعد]

زهره‌های پُردلان هم بردرد
نه رود ره، نه غمِ کاری خورد

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

در این صورت زهره پرجرت‌ترین و شجاع‌ترین انسان‌ها هم پاره می‌شود، به طوری که از ترس، دیگر قادر به راه رفتن و یا انجام دادنِ کاری نیستند.»

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نفس یا همان من‌ذهنی و شیطان که نیروی همانش و درد جهان است، هر دو از یک جنس هستند، اما در ظاهر به صورت‌های مختلف نمایان شده‌اند.

نکته: ما در ذهن به خواب همانیدگی‌ها فرو رفته‌ایم و با شیطان یکی شده‌ایم، اگر از این خواب بیدار شویم و فضاگشایی کنیم، دوباره از جنس خداوند می‌شویم.

چون فرشته و عقل، کایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

مانند فرشته یا همان فضای گشوده‌شده و عقل کُل یا همان خداوند که از یک جنس هستند، ولی به دلیل حکمت‌های خداوند، به دو صورت جلوه کرده‌اند.

دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل است و، خصم جان و کیش

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

در مرکزت دشمن پنهانی مانند من ذهنی است که مانع بروز عقل کل در درونت است. این دشمن پنهان اجازه نمی‌دهد، جان اصلی‌ات به خداوند زنده شود و تو در فضای گشوده با خداوند دیدار کنی.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر من ذهنی و هشیاری جسمی با آوردن همانیدگی‌ها به مرکزت، راه تو را نمی‌زد و مانع فضاگشایی‌ات نمی‌شد، در این صورت من ذهنی دیگران هم نمی‌توانست روی تو اثر بگذارد و به مرکز تو دسترسی داشته باشد.

نکته ۱: من ذهنی ما دزد است و به کمک من ذهنی دیگران مرتباً حضور ما را می دزدد. باید توجه کنیم کسی که منقبض می شود، ناله و شکایت می کند و همواره با آوردن چیزها به مرکزش درد ایجاد می کند، اگر با ما قرین شود، مرکز ما را نیز از همان جنس می کند.

نکته ۲: ما به صورت جمعی با قرار دادن من ذهنی در مرکزمان، درد ایجاد کرده ایم و می خواهیم با ایجاد درد در جهان، آن را کاهش دهیم، اما این امکان ندارد.

زَانِ عَوَانِ مُقْتَضَى كِه شَهْوَتِ اِسْت
دَلِ اَسِيْرِ حِرْصِ وَ اَزِ وَ اَفْتِ اِسْت

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوَان: مأمور
مُقْتَضَى: خواهش گر

بر اثر تلاش آن مأمور مقتضی یعنی من ذهنی که بر حسب سبب‌سازی و شهوت همانیدگی‌ها کار می‌کند، مرکز انسان اسیر زیاده‌خواهی، طمع و خراب‌کاری است.

نکته ۱: ما با قهر و با انقباض، همدیگر را به خواب فرومی‌بریم و به همدیگر ضرر می‌زنیم، نه خودمان زندگی می‌کنیم و نه می‌گذاریم دیگران زندگی کنند، درحالی‌که باید به زندگی زنده شویم و با ارتعاش عشق، باعث بیداری همدیگر شویم.

نکته ۲: لزومی ندارد ما بچه‌هایمان را با حرف بترسانیم، همین‌که مرکز ما به درد ارتعاش می‌کند، از طریق قرین، ترس را به آن‌ها منتقل می‌کنیم و این لزوم جسم نبودن مرکز ما را می‌رساند تا به‌عنوان پدر و مادر با مرکز عدم به عشق ارتعاش کنیم. درواقع ما چاره‌ای جز این که مرکزمان را عدم کنیم، نداریم.

زَانِ عَوَانِ سِرِّ شَدِي دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

دراثر تکاپوی این من‌ذهنی که به‌صورت مأمور خراب‌کار در وجودت پنهان است، دزد و تباه شده‌ای، یعنی دچار دید غلط شده و به چهار بُعد لطمه می‌زنی. به‌طوری که من‌های ذهنی دیگر از طریق همین مأمور یعنی من‌ذهنی که در مرکزت است، تو را مغلوب می‌کنند.

در خبر بشنو تو این پند نکو
بین جنبیکم لکم اعدی عدو

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

تو این اندرز نیک را بشنو که بدترین دشمن تو که من ذهنیات است، در میان دو پهلویت [در مرکزت] قرار دارد. [به عبارتی اگر فکر و عملت، از این دشمن سرسخت یعنی من ذهنی اثر پذیرد، در این صورت زندگی ات تباہ می شود.]

حدیث

«أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراق این عدو مشنوی، گریز
کاو چو ابلیس است در لَج و ستیز

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷)

طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
به نمایش جلال و شکوه من ذهنی توجه نکن، سروصدای آن را نشنیده بگیر و به فضای گشوده شده بگریز،
چراکه من ذهنی در لجبازی، ستیزه و مقاومت، ضرر زدن و ایجاد درد، مسئله، مانع و دشمن مانند شیطان
است.

نکته: تمام جنگ‌ها در دنیا از طُمطراق این من ذهنی برمی خیزد. وقتی ما می‌خواهیم براساس من ذهنی،
خودمان را نمایش دهیم و بگوییم چقدر مهم و بزرگ هستیم، ممکن است دنیا را به ویرانی بکشانیم.

بر تو او از بهر دنیا و نبرد
آن عذابِ سرمدی را سهل کرد

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۸)

سرمدی: همیشگی، جاودانه

آن من ذهنی حقه‌باز به خاطر لجبازی و ستیزه با زندگی، عذاب جاودان یعنی مُردن در ذهن و زندگی کردن براساس همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن‌ها را، در نظرت امری آسان و طبیعی جلوه داد.

چه عجب گر مرگ را آسان کند
او ز سحرِ خویش، صد چندان کند

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹)

اگر من ذهنی به خواب رفتن در ذهن را که معادل مردن است، در نظر انسان آسان جلوه دهد، جای هیچ تعجیبی نیست، چرا که او با سحرِ هشیاری جسمی و دیدن از طریق مرکز همانیده، صد برابر این کارها را نیز می‌تواند انجام دهد.

نکته: این سبک زندگی در ذهنی که مرتب درد ایجاد کنیم و آن را طبیعی بدانیم، بدن، روح، فکر و روابطمان را خراب کنیم و دائماً ذهنمان را به مرکزمان بیاوریم و تحمل دردها برایمان امری آسان جلوه کند، همه نشان از سحر شدن ما به وسیله هشیاری جسمی و دیدن از طریق عینک همانیدگی‌ها است.

تا به دیوارِ بلا نآید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

–(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

تا زمانی که سر انسان من‌ذهنی به دیوار بلا نخورد و اتفاقات ناگوار برایش رخ ندهد، گوش ناشنوای او پندهای عارفان و انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت خدا را نمی‌شنود؛ یعنی تسلیم نمی‌شود و همچنان مرکز خود را جسم کرده و آن‌چه ذهنش نشان می‌دهد را مهم و جدی می‌داند.

نکته: ما باید به صورت فردی و جمعی متوجه شویم که همگی یک نور و یک هشیاری واحد هستیم که در قافله انسانی قرار گرفته‌ایم.

این جفای خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنج زر آمد نهان

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

اگر بدانی این ناکامی‌ها که به واسطهٔ انسان‌های اطرافت تجربه کرده و سبب بی‌مرادی تو شده‌است، مانند گنجی پنهان بوده که موجب شناسایی همانیدگی‌ها در تو می‌گردد. [به عبارت دیگر ناکامی‌ها پیغام خداوند است تا افلین را در مرکز خود تشخیص داده و آن‌ها را بیندازیم.]

نکته: با توجه به این بیت اگر ما در خواب ذهن باشیم، در برابر اتفاقات واکنش نشان می‌دهیم؛ اما اگر تلاش می‌کنیم تا از این خواب بیدار شویم، هر اتفاق را به صورت پدیده‌ای خواهیم دید که زندگی برای شناسایی همانیدگی‌ها و آزاد ساختن هشیاری به تله افتاده، پیش آورده است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها


گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و چهارصد و هفتاد و هشتم



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com